



خالق اشعار حیدر بابا، «شهریار» قله ایمان خداحافظ

بیست و هفتم شهریور یادآور سالروز درگذشت استاد سیدمحمدحسین شهریار شاعر پرآوازه و غزل‌سرای نامی معاصر است.

بیست و هفتم شهریور یادآور سالروز درگذشت استاد سیدمحمدحسین شهریار شاعر پرآوازه و غزل‌سرای نامی معاصر است.

به گزارش خبرگزاری فارس از تبریز، خالق منظومه مشهور #171; حیدر بابا به سلام #171; به زبان ترکی و سراینده اشعار معروفی چون #171; علی ای همای رحمت ... #171; آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا #171; در بامداد روز یکشنبه 27 شهریور ماه سال 1367 دعوت حق را لبیک گفت و اهالی شعر و ادب و ادب دوستان را در ماتم خویش داغدار کرد.

صبح تازه به دفتر روزنامه رسیده بودم که تلفن زنگ زد. گوشی را که برداشتم دبیر سرویس خبر شهرستانها پشت خط تلفن بود و خبر ناگواری را می‌داد: شنیدی که استاد شهریار فوت کرده است؟! یک لحظه زبانم بند آمد، کی و کجا . بامداد امروز در بیمارستان مهر تهران.

گوشی را که گذاشتم به یکی از مریدان نزدیک استاد زنگ زدم، خبر را نشنیده بود، تا گفتم زد زیر گریه و به اصرار دقایقی را به خانه شان رفتم که چه سخت گذشت!

پیکر استاد را با هواپیما به تبریز آوردند. در فرودگاه بسیاری از اعضای خانواده و فامیل، دوستان و آشنایان و اهالی شعر و ادب گرد آمده بودند. لحظه‌های به یاد ماندنی و سنگینی بود، و روز بعد در پیکر استاد با حضور بسیاری از اساتید شعر و ادب از سراسر کشور و علاقمندان به استاد به گرمی تشییع و در مقبره الشعرا آرام گرفت.

خداحافظ

هلا ای عندلیب گلشن عرفان خداحافظ

هلا ای شهریار قله ایمان خداحافظ

سفر کردی چه تلخ ای آنکه شیرین است گفتارت

پریشان کرده‌ای مجموع مشتاقان خداحافظ

چه پر معنا سرودی پیر ما #171; حافظ، خداحافظ #171;

نمودندت یقین کروبیان سامان خداحافظ

جرس ای کاش میزد مهر بر لب تا دمی دیگر

سرائی بی‌تی و شکر کنی افشان خداحافظ

سبک رفتی ز پیراهن برون ای طایر قدسی

رسید از بیستون گویا تو را فرمان خداحافظ

نه هر چشمی تواند خط سبز عشق را خواندن

تو ای آن راز کرده نقش بر دیوان خداحافظ

ز طوفان غمت پر ریخت گلهای وداع آنکه

که گلباران را بردیده شد دامان خداحافظ

ز سوگت خلوتی با شعر حافظ داشتم

بگو ای خضر دانای سخندان خداحافظ

بگو ای آنکه بنشستی کنار تربتم روزی

روان شد از پیات روحم روان ای جان خداحافظ

غزالان غزل را خوش به بند آورده‌ای اینک

بمان ای حافظ تبریز جاویدان خداحافظ

کاشانی - سپیده

فقدان استاد سیدمحمد حسین شهریار شاعر پرآوازه ایران زمین نه تنها برای شعر و ادب ایران، بلکه در پهنه ادبیات جهان ضایعه‌ای عظیم و جبران ناپذیر بود و بدین جهت هم شعرا و ادبای زیادی از اقصی نقاط در سوگ این غزل‌سرای نامی شعر سروده و یا مطلب نگاشتند:

آخرین سلطان عشق

ای میان بزم دل‌ها شمع سوزان شهریار

آخرین سلطان ملک می فروشان شهریار

رهبر اهل هنر، آموزگار درس عشق

مظهر برجسته ای از حسن انسان شهریار

غمگسار مردم حسرت کش دوران ما

ترجمان روح گنگ دردمندان شهریار

طعمه موج حوادث خسته سنگ بلا

شمع شبهای خزان و مرغ طوفان شهریار

همتی دارد بلند و پاک چون کوه سهند

شاعر آزاده خوی مهد شیران شهریار

کوه را او دوست میدارد که خود مانند کوه

پای در دامن بود، سر در گریبان شهریار

یک زمان چون لاله ای در باغ سبز خشکتاب

حالیبا چشم و چراغ جمله ایران شهریار

تا مگر تخم وفائی پرورد در خاک دل

اشک و آهی داشت همچون باد و باران شهریار

غوطه زد یک عمر در دریاچه‌ای از اشک خویش

تا دهد تعمید عشق از آب ایمان شهریار
ما چو آب برکه ها در جای خود ایستاده‌ایم
عازم دریاست چون رودی شتابان شهریار
بیقراری بین که از صد کوه و صد جنگل گذشت
از برای دیدن مرغی خوش الحان شهریار
با دل پر داغی از ناآشنائی‌های شهر
خیمه زد چون لاله چندی در بیابان شهریار
گاه در افسانه شب گاه در هذیان دل
داستانها گوید از افسون دوران شهریار
یاد آن شبهای تنهائی که مست و بیقرار
با سه تار خود غزل می‌خواند و دستان شهریار
یاد آن ایام شیدائی که در صحرا و کوه
با خدا می‌گفت و پروین راز پنهان شهریار
سالها شد نازنینش رفته است اما هنوز
یاد او را می‌فشارد بر دل و جان شهریار
چشمه سر بسته را ماند که با نیروی بغض
می‌فشاند اشگها از دل بدامان شهریار
آبروی عشق باشی و حرمت آشفتنگی
ای ترا هر عاشق آشفته قربان شهریار
چون دل مقتون ترا مشکل بدست آورده است
کی رها می‌سازدت اینگونه آسان شهریار
ما به امید تو دست از دیگران بر داشتیم
چشم لطف از روی مشتاقان میوشان شهریار
اولین استاد شعر و آخرین سلطان عشق
هر کجا نام تو در آغاز و پایان شهریار
امینی - پداله (مفتون)

استاد را تقریباً از سال‌های آخر دهه چهل که در واقع تازه پام به عالم کتاب و روزنامه باز شده بود می‌شناختم. آن موقع‌ها منزل استاد شهریار در کوچه معروف به «171»؛ دکتر چاپچی «»؛ در حوالی سه راه طالقانی امروزی قرار داشت و من بعضی روزها استاد را همراه خانواده و فامیل به هنگام رفتن و آمدن می‌دیدم و در ذهنم خالق شعرهای «&171»؛ علی‌ای همای رحمت ... «&171»؛ ای وای مادرم ... «&171»؛ آمدی جانم به قربانت ... «» و منظومه «&171»؛ حیدربابایه سلام «»؛ را تحسین می‌کردم.

استاد را بعدها از موقعی که به خانه جدیدشان در خیابان مقصودیه نقل مکان کردند، دیگر ندیدم. تا روزی در اوایل دهه شصت و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی که شنیدم استاد شهریار در مراسمی در محل عمارت شهرداری شرکت می‌کنند.

در روز موعود با اشتیاق در محل حاضر شدم، تالار جلیلی شهرداری مملو از جمعیت بود. بعد از دقایقی استاد در میان ابراز احساسات گرم حاضران وارد تالار شدند. لحظه‌ها به سختی می‌گذشت تا اینکه استاد برای شعرخوانی پشت میکروفون قرار گرفتند و در ابتدا قطعه شعری را به زبان ترکی خواندند. وقتی قرائت شعر تمام شد در میان تشویق حضار و تا استاد برگ کاغذ را روی میز بگذارند، خودم را به ایشان رساندم و عرض کردم: استاد ببخشید اگر این شعرتان را بدهید آن را در روزنامه چاپ می‌کنم. استاد بی هیچ حرفی آن را به بنده عنایت کردند. لحظه‌ای بعد استاد دوباره شروع کردند به خواندن شعر دیگری؛ و موقعی که خواندن آن شعر نیز تمام شد باز خودم را به استاد رسانده و گفتم: استاد ببخشید، اگر این را هم مرحمت بفرمایید در روزنامه چاپ می‌کنم. استاد این بار در حالیکه میکروفون هم باز بود در حال دادن شعر به من گفتند «&171»؛ سنده عذاب اولدون «»؛ وقتی این گفته استاد از بلندگوها پخش شد و حضار آن را شنیدند همه خندیدند و من خجالت زده سرچایم برگشتم، هرچند که می‌دانستم ارزش به دست آوردن دو قطعه شعر تازه استاد برای چاپ در روزنامه خیلی بیشتر از این حرف‌ها است.

استاد شهریار را چند سال بعد دوباره در آئین بزرگداشت هشتادمین سال تولدشان در محل تالار وحدت دانشگاه تبریز دیدم، روزی که تالار دانشگاه پر از خیل جمعیت مشتاق شده بود و بسیاری از اهالی شعر و ادب کشور و علما و فرهیختگان در آن گردهم آمده بودند تا در محضر استاد از او تجلیل کنند.

در این مراسم در فرصت پیش آمده محضر استاد رسیدم تا به عنوان عضوی از اهالی مطبوعات نظرشان را در مورد مراسم جويا شوم، که استاد فقط به چند کلمه ابرازی در مراسم بسنده کردند.

خاطره‌ای دیگر

روزی دفتر روزنامه بودم که از دفتر مرکزی تهران تلفن زدند و گفتند: شنیدیم گويا استاد شهریار فوت کرده است، شما چه خبری دارید؟ گفتم چیزی نشنیده‌ام ولی الان موضوع را پی می‌گیرم. گوشی تلفن را برداشته به خانه استاد زنگ زدم با آقا هادی پسر استاد سلام علیک داشتیم. هرچه زنگ زدم کسی گوشی را بر نداشت؛ بلا درنگ خودم را جلو منزل استاد در خیابان مقصودیه رساندم.

از اوضاع و احوال جلو درب معلوم بود که خبری نیست. استرس تمام وجودم را گرفته بود. کار خبرنگاری همین است، در یک لحظه درب خانه روبرویی باز شد و مادری چادر به سر از خانه بیرون آمد. گفتم خانم ببخشید شنیدیم استاد شهریار فوت کرده‌اند؟! گفت: والله ما که چیزی نشنیده‌ایم، بعید می‌دانم. دیگر صبر نکردم، زنگ خانه استاد را به صدا در آوردم.

بلافاصله آقا هادی بود که درب را باز کرد و پس از احوالپرسی گفتم: آقا هادی حقیقتش به روزنامه تلفن زدند و گفتند که استاد فوت کرده‌اند! آقا هادی با نیم خنده‌ای، قدری درب خانه را باز کرد و گفت: ببین استاد در اتاق است، و من در همین موقع استاد را در حالیکه جلقه پوستی معروف خودشان را به تن داشتند در حال عبور از جلو پنجره دیدم و خیالم راحت شد. یاد و راهش جاویدان باد.

شهریارا تو به شمشیر قلم در همه آفاق

به خدا ملک دلی نیست که تسخیر نکردی

نگارنده: محمدحسن علملو